

روش علمی و عقلی در قرآن^۱

علامه مرجع آیت الله العظمی سید محمد حسین فضل الله

ترجمه: محمدجمعه امینی

وقتی که می‌خواهیم از روش علمی و عقلی در قرآن سخن بگوییم، در ابتدا لازم است که این بحث را توجیه کرده و به جدال موجود میان بسیاری از مردم فرهیخته و عادی بپردازیم. جدالی که بیش از داشتن محتوای فکری، از مضمون واکنشی برخوردار است.

قضیه دین چیست؟ داستان ایمان در انسان چیست؟ آیا ایمان چیزی فراتر از عقل است تا عقل در برابر آن سر تعظیم فرود آورد و سعی نکند که به هیچ‌یک از جزئیات آن نزدیک شود؟ آیا پیشرفت علم که انسان با استفاده از آن توانسته است به اسرار هستی راه یابد، به این دلیل که دین به معنای علم‌گریزی است و علم به معنای دین‌گریزی است، باعث درگیری میان علم و دین شده است؟ ما همچنان در موضوع سیاست سکولاریسمی و دینی، با یکدیگر مشغول مناقشه و

۱. المنهج العلمی والعقلی فی القرآن، المعارج، شماره ۲۸-۳۱، ربیع الثانی - جمادی الثانی



مناظره هستیم؛ زیرا آن‌گونه که ادعا می‌شود، دین امری غیبی بوده و مربوط به خداوند است. بنابراین نباید به دنیای شهود، حضور و مردم وارد شود. سخن مشهور "دین از خداست و میهن از همه" همین را می‌گوید. دین از آن خداست و خداوند در دین اولویت تصرف دارد، اما باید میهن را به ما واگذارد و به هیچ وجه در امور آن دخالت ننماید.

چالش میان دین و علم

گرایش می‌گوید: ایمان بالاتر از عقل است؛ زیرا ایمان به غیب ارتباط دارد و غیب چیزی است که عقل، هیچ ابزاری برای ورود به آن در اختیار ندارد. تجربه هم که در راستای علم قرار دارد، ابزاری برای این کار ندارد. به بیان اینان، انسان برای رفتن به سوی ایمان، باید با روح و احساس خود ایمان را درک نماید. بنابراین این احساس است که سبب می‌شود ایمان بیاوری، نه عقل. روح است که می‌تواند تو را با چشم اندازه‌های ایمان آشنا کند، نه علم. ولی آیا در اسلام نیز مسئله این‌گونه است؟ آیا در قرآن نیز مسئله این‌گونه است؟

برای پرداختن به این موضوع، افق دیگری پیش روی ما گشوده می‌شود. این افق این است که انسان در اسلام چه سیمایی دارد؟ آیا از نظر اسلام، انسان سیمایی عقلانی دارد که جز با خردورزی به چیزی ایمان نمی‌آورد و جز پس از عقلانی سازی، وارد چیزی نمی‌شود؟ انسان در زندگی، چه سیمایی دارد؟ آیا سیمای انسان، او را از تجربه ورزی در میدان واقعیت دور می‌کند؟ یا این‌که چیز دیگری وجود دارد؟

شاید به این دلیل که مدت‌زمان بسیاری را در عقب‌ماندگی گذرانده‌ایم، این خیال برای انسان به وجود بیاید که هر چه به عقلانیت نزدیک‌تر شود، از دین دورتر می‌شود و هر چه به علم نزدیک‌تر شود، از غیب دورتر می‌گردد. همین مسئله سبب درگیری میان علم و دین شده است. همین مسئله باعث شده است که بسیاری از متدینان علم و عقل را برای خودشان و فرزندان‌شان بد بشمارند؛ چون



خیال می‌کنند که اگر فرزندان‌شان به سوی علم و عقل بروند، از دین منحرف خواهند شد. پیش از ورود به بحث اصلی، لازم است که به این مسائل بپردازیم.

ایمان از منظر قرآن کریم

در ابتدا می‌خواهیم به ایمان از منظر قرآن کریم بپردازیم. قرآن کریم تأکید می‌ورزد که مسئولیت مردم در برابر خداوند، به اقامه حجت از سوی خداوند برای مردم بستگی دارد: «وَمَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّى نَبْعَثَ رَسُولًا» (اسراء/۱۵)؛ و ما هرگز (قومی را) مجازات نخواهیم کرد، مگر آنکه پیامبری مبعوث کرده باشیم. «لَا يَكْلَفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا مَا آتَاهَا» (طلاق/۷)؛ خداوند هیچ‌کس را جز به مقدار توانایی که به او داده تکلیف نمی‌کند؛ بنابراین همه ما به خاطر مسئولیت‌های خود در پیشگاه خداوند، مورد سؤال واقع خواهیم شد؛ اما خداوند جز بعد از اقامه حجت بر ما، پیامدهای این مسئولیت را بر ما تحمیل نمی‌کند. اقامه حجت بر ما اینگونه است که عقلی داده که با آن فکر می‌کنیم و پیامبرانی را فرستاده که توسط آنان می‌توانیم با بسیاری از چیزهایی که از دسترس مستقیم عقل بیرون است، آشنا شویم؛ بنابراین اگر عقل را به حرکت واداشتیم و به رسالت‌های الهی توجه نمودیم، عقل می‌تواند با اندیشه خود، دین را در برگیرد و با پرسش‌هایی که در برابر ادیان الهی مطرح می‌شوند، مقابله کند. در این صورت حجت بر انسان اقامه شده است. اگر عقل بتواند راه را تثبیت کند و دین بتواند جزئیات این راه را تنظیم نماید و فکر، گفتگو، جدال، پرسش و پاسخ وجود داشته باشد، می‌گوییم که حجت اقامه شده است.

به همین دلیل متکلمان گفته‌اند: خداوند انسانی را که ابزاری برای رسیدن به معرفت ندارد، یا انسانی را که امکان دسترسی به حقیقت ندارد، مجازات نمی‌نماید؛ چون خداوند حجت را بر او اقامه نکرده است. خداوند او را بر اساس یافته‌های عقلی‌اش محاسبه می‌کند؛ چرا که عقل برای پرداختن به بسیاری از جزئیات هستی، به دین نیاز ندارد؛ اما آن چیزهایی که پیامبران آورده‌اند، چیزهایی که



مردم در آن اختلاف دارند و چیزهایی که به وسیله آنها اصول تثبیت می‌شوند و فروع منشعب می‌گردند، چیزهایی‌اند که حجت بر آنها اقامه نشده است و نمی‌توان کسی را به خاطر آن محاسبه کرد.

بنابراین در مسئله ایمان، جز از راه اقامه حجت، مسئولیتی وجود ندارد. خداوند باید بر ما حجت داشته باشد و حجت خداوند همان عقل و پیامبر است. کارکرد عقل از راه حواس است و پیامبر نیز از راه رسالت فعالیت می‌نماید. در برخی تعابیر آمده است: «عقل پیامبر درونی است و پیامبر عقل بیرونی.» یعنی عقل، پیامبر را عقلانی می‌سازد. پیامبر را شخصی نمی‌داند که یکسری حرف‌ها را مطرح می‌کند و مردم نیز حق ندارند در این باره از او پرسش کنند یا مناقشه‌ای در آن صورت دهند. پیامبر آمده است تا عقل را کامل نماید. در این فرایند عقل به کمک رسالت می‌تواند به کشف حقایق بپردازد و رسالت نیز با کمک عقل، در زندگی دست به فعالیت می‌زند؛ بنابراین تا جایی که عقل بتواند آورده‌های رسالت را درک نماید، میان رسالت و عقل، هیچ تناقض و مشکلی وجود ندارد.

اندیشه، اساس باور را تشکیل می‌دهد

نکته دوم این که اسلام تقلید (در باورها) را قبول ندارد. از این رو، اگر انسان بخواهد باورهایی برای خود داشته باشد یا باورهای خود را در عرصه واقعیت به اجرا بگذارد، باید یک تفکر، اساس باورهای او را تشکیل دهد. انسان باید در برابر اندیشه‌های دیگران، اندیشه خاص خود را داشته باشد تا باورهای او خاستگاهی درونی داشته باشند؛ نه این که باورهای او حاصل هم‌نوایی و پیروی از دیگران باشد.

قرآن کریم در آیات متعدد، از کسانی سخن به میان می‌آورد که می‌گویند: «إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَىٰ آثَارِهِم مُّقْتَدُونَ» (زخرف/۲۳)؛ ما پدران خود را بر آئینی یافتیم و به آثار آنان اقتدا می‌کنیم. قرآن از آنان بازخواست می‌کند: «قَالَ أُولُو جِنَّتِكُمْ بِأَهْدَىٰ مِمَّا وَجَدْتُمْ عَلَيْهِ آبَاءَكُمْ» (زخرف/۲۴)؛ (پیامبرشان) گفت: آیا



اگر من آیینی هدایت‌گر از آنچه پدرانتان را بر آن یافتید آورده باشم (باز هم انکار می‌کنید)؟! «أَوَلَوْ كَانَ آبَاؤُهُمْ لَأَيَقُولُونَ شَيْئًا» (بقره/۱۷۰): آیا اگر پدران آن‌ها، چیزی نمی‌فهمیدند (باز از آن‌ها پیروی خواهند کرد)؟! قرآن کریم از معایبی سخن می‌گوید که وقتی باورهای خود را از پدران یا فضای واکنشی پیرامونمان می‌گیریم، بروز می‌یابند؛ زیرا داستان تقلید از پدران، نمونه‌ای از تقلیدهای عاطفی و واکنشی است. حتی می‌بینیم بسیاری از مردم از قهرمانان تقلید می‌کنند و بسیاری از مردم از سرشناسان یا ثروتمندان تقلید می‌نمایند. البته موارد دیگری از این قبیل وجود دارند که مردم آن‌ها را از عوامل اعمال فشار به اندیشه می‌دانند.

اما می‌بینیم در قرآن کریم، در کنار نفی تقلید از پدران و نیاکان، صحبت از تقلید مستضعفان از مستکبران نیز به میان آمده است: «إِنَّ الَّذِينَ تَوَفَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ ظَالِمِي أَنْفُسِهِمْ قَالُوا فِيمَ كُنْتُمْ قَالُوا كُنَّا مُسْتَضْعَفِينَ فِي الْأَرْضِ قَالُوا أَلَمْ تَكُنْ أَرْضُ اللَّهِ وَاسِعَةً فَتُهَاجِرُوا فِيهَا فَأُولَئِكَ مَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ وَسَاءَتْ مَصِيرًا» (نساء/۹۷): کسانی که فرشتگان روح آن‌ها را گرفتند، در حالی که به خویشان ستم کرده بودند. به آن‌ها گفتند: شما در چه حالی بودید؟ گفتند: ما در سرزمین خود، تحت فشار و مستضعف بودیم. آن‌ها (فرشتگان) گفتند: مگر سرزمین خدا، پهناور نبود که مهاجرت کنید؟! آن‌ها جایگاهشان دوزخ است و سرانجام بدی دارند.

مسئله‌ای که در این آیه مطرح شده، این است که وقتی مستضعفان می‌بینند فرصت فائق آمدن بر ضعف، قدرتمند شدن و تحقق قدرتمندانه باورهایشان وجود دارد، دیگر عذری در برابر خداوند ندارند؛ چون ضعف داشتن در برابر دیگران، توجیه‌گر پیروی فکری از آنان و دست کشیدن از عزم و اراده خود نیست. اگر دیگران سمت استادی ما را دارند، باید سعی کنیم که از دانششان استفاده کنیم، اگر دیگران در حال گفتگو با ما هستند، باید گفتگوی با آنان را



مدیریت نماییم، ولی دیگران این حق را ندارند که ما را تحت فشار قرار دهند تا از اندیشه و خرد خویش دست برداریم.

مسئولیت اندیشه

به همین دلیل در قرآن کریم تأکید شده است که انسان در قبال اندیشه خود نیز در برابر خداوند مسئولیت دارد؛ زیرا خواست خداوند از او این است که اصالت فکری داشته باشد و آزادی فکری خود را حفظ کند تا از درون مسئولیت‌پذیری داشته باشد. حتی می‌بینیم که در قرآن کریم، در کنار مسئله مستضعفان و مستکبران، حتی شیطان نیز در قبال گمراهی ما مسئولیتی ندارد. این ما هستیم که مسئول گمراهی خودمان هستیم. منطبق قرآن این است: «وَبَرُّوا لِلَّهِ جَمِيعًا فَقَالَ الضُّعَفَاءُ لِلَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا إِنَّا كُنَّا لَكُمْ تَبَعًا فَهَلْ أَنْتُمْ مُغْنُونَ عَنَّا مِنْ عَذَابِ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ قَالُوا لَوْ هَدَانَا اللَّهُ لَهَدَيْنَاكُمْ سَوَاءٌ عَلَيْنَا أُمْسِرْنَا أَمْ صَبَرْنَا مَا لَنَا مِنْ مَحِيصٍ» (ابراهیم/۲۱)؛ همه آن‌ها در برابر خدا ظاهر می‌شوند؛ در این هنگام، ضعفا به مستکبران می‌گویند: «ما پیروان شما بودیم! آیا شما حاضرید سهمی از عذاب الهی را بپذیرید و از ما بردارید؟» آن‌ها می‌گویند: «اگر خدا ما را هدایت کرده بود، ما نیز شما را هدایت می‌کردیم. چه بی‌تابی کنیم و چه شکیبایی، تفاوتی برای ما ندارد؛ راه گریزی برای ما نیست.» ببینید: «لَوْ هَدَانَا اللَّهُ لَهَدَيْنَاكُمْ». می‌گویند ما به خاطر گمراهی آنان، گمراه شدیم. گویا این انسان مستضعف، صاحب اختیار فکر خود نیست. چون او انسانیت و اراده خود را از دست داده است، صاحب اختیار فکر خود هم نیست. «وَقَالَ الشَّيْطَانُ لَمَّا قُضِيَ الْأَمْرُ إِنَّ اللَّهَ وَعَدَكُمْ وَعْدَ الْحَقِّ وَوَعَدْتُكُمْ فَأَخْلَفْتُكُمْ وَمَا كَانَ لِي عَلَيْكُمْ مِنْ سُلْطَانٍ إِلَّا أَنْ دَعَوْتُكُمْ فَاسْتَجَبْتُمْ لِي فَلَا تَلْمُزُونِي وَلَوْمُوا أَنْفُسَكُمْ مَا أَنَا بِمُصْرِخِكُمْ وَمَا أَنْتُمْ بِمُصْرِخِي إِنِّي كَفَرْتُ بِمَا أَشْرَكْتُمُونِ مِنْ قَبْلُ» (ابراهیم/۲۲)؛ و شیطان، هنگامی که کار تمام می‌شود، می‌گوید: «خداوند به شما وعده حق داد؛ و من به شما وعده دادم و تخلف کردم. من بر شما تسلطی نداشتم، جز اینکه دعوتتان کردم و شما دعوت



مرا پذیرفتید! بنابراین، مرا سرزنش نکنید؛ خود را سرزنش کنید! نه من فریادرس شما هستم و نه شما فریادرس من! من نسبت به شرک شما درباره خود که از قبل داشتید بیزار و کافرم.»

چگونه این مسئله را بفهمیم؟ فهم ما این است که شیطان به انسان می‌گوید: ای انسان! تو عقل داری که می‌توانی با آن حقایق را درک کنی. تو دو چشم بینا داری که می‌توانی موجوداتی را که تو را به حق می‌رسانند، ببینی. تو دو گوش شنوا داری. تو با واقعیتی سروکار داری که به تو می‌فهماند وعده‌های الهی، حق و وعده‌های شیطان باطل هستند. پس ای انسان! چرا به فرایند مقایسه میان شیطان و خداوند وارد نمی‌شوی؟ چرا حق و باطل را با هم مقایسه نمی‌کنی؟ تو می‌گویی که شیطان مرا گمراه کرده است، در حالی که شیطان گمراهی را بر تو تحمیل نکرده است. ولی شرایط را برای تو فراهم کرده است و تو می‌توانی در برابر شرایط شیطانی، سر به طغیان برداری. پس چرا تسلیم شدی؟ مسئولیت داشتن انسان در قبال اندیشه این است که خداوند از انسان می‌خواهد صلابت عقل، صلابت اراده و صلابت موضع داشته باشد. نباید بازتاب دیگران باشد، نباید سایه دیگران باشد و نباید کمیتی بی‌ارزش و بی‌معنا باشد.

در پذیرفتن دین اجباری نیست

اکنون وارد مرحله دیگری از روند اندیشه در اسلام می‌شویم. «لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ» (بقره/۲۵۶)؛ در پذیرش دین اجباری نیست. مسئله این است که خداوند از ما نمی‌خواهد انسانی را به باوری که منشأ فکری دارد، مجبور کنیم. خداوند می‌خواهد به ما بگوید که مسئله دین از آن دست مسائلی نیست که انسانی بتواند آن را به انسان دیگری تحمیل کند و مسئله ایمان نیز از جمله مسائل فشار پذیر نیست؛ زیرا قضیه دین و اندیشه دینی، قضیه باور و همه مفاهیم دینی است که توسط عقل مطرح می‌شود. مسئله ایمان نیز این‌گونه است. من شاید بتوانم تو را

تحت فشار قرار دهم و به زندانت بیندازم، اما نمی‌توانم به صورت مستقیم و غیرمستقیم، خرد تو را تحت فشار قرار دهم.

ایمان به خود انسان بستگی دارد. هیچ انسانی را نمی‌توان به ایمان یا کفر مجبور کرد. از این رو می‌بینیم که قرآن می‌فرماید: «لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ» (بقره/۲۵۶). مسئله این است که راه هدایت و راه گمراهی، روشن است. انسان باید با این دو مسیر روبرو شود و خطی را که می‌خواهد در آن حرکت نماید، برگزیند. «إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا» (انسان/۳)؛ ما راه را به او نشان دادیم، خواه شاکر باشد یا ناسپاس. «وَهَدَيْنَاهُ النَّجْدَيْنِ» (بلد/۱۰)؛ و او را به راه خیر و شر هدایت کردیم. این آیات می‌خواهند بگویند که مجبور کردن انسان به کفر ورزیدن و ایمان آوردن، بی‌معناست. خداوند نیز خطاب به پیامبرش می‌فرماید: «أَفَأَنْتَ تُكْرِهُ النَّاسَ حَتَّىٰ يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ» (یونس/۹۹)؛ آیا تو می‌خواهی مردم را مجبور سازی که ایمان بیاورند؟! پیامبر توان این را ندارد که مردم را به ایمان آوردن مجبور کند. اصلاً توان این را ندارد که مردم را به پذیرش چیزی مجبور نماید. از این رو خداوند متعال، مسئولیت کفر ورزیدن کافرانی را که پیامبر آنان را به ایمان آوردن دعوت کرده و رسالت الهی را به آنان رسانده است، متوجه پیامبر نمی‌داند؛ زیرا پیامبر صاحب اختیار عقل مردم نیست. او فقط صاحب اختیار کلمه‌ای است که به سوی عقل مردم می‌رود. او صاحب اختیار فضایی است که پیرامون عقل را فراگرفته است. او صاحب اختیار عواملی است که می‌توانند افق‌های تازه‌ای را به روی عقل بکشایند؛ اما فقط آفریدگار عقل، صاحب اختیار آن است. پیامبران صاحب اختیار عقل‌های مردم نیستند که بدون در نظر داشت عوامل، عناصر و شرایط تأثیرگذار بر انسان، بتوانند آن‌ها را تغییر دهند.

غیر از جنبه تشریحی، مسئله اجبار در پذیرش دین، در عرصه واقعیت نیز راه ندارد. شاید کسی بگوید که ما معتقدیم ممکن است فشارهایی برای اسلام آوردن مردم، وجود داشته باشد؛ زیرا فشار از آغاز دعوت اسلامی وجود داشت. در آن



زمان همین فشارها سبب گردید کسانی که ایمان آورده بودند، کافر نشوند. آیا این اجبار در پذیرش دین نیست؟ خیر! آن فشارها، برای مجبور کردن به پذیرش دین نبود، بلکه اجبار برای قبول نظام حاکمیتی بود؛ زیرا قدرتی در پی آن است که پایه‌های خود را تثبیت نموده و نظام خود را تحمیل کند. از این رو طبیعی است همه کسانی که در دایره این نظام قرار دارند، تابع جزئیات این نظام نیز بشوند.

دولت‌ها، با شهروندان عصیانگر خود چه می‌کنند؟ در صورتی که مدارا، نفعی نداشته باشد، به زور متوسل می‌شوند و آنان را مجبور می‌کنند چیزهایی را که باب میلشان نیست، بپذیرند؛ و حتی چیزهایی را که به نفع امور مردم است، بر آنان تحمیل نمایند. پس موضوع استفاده از خشونت برای پیروی مردم از حاکمیت اسلام، با خطوط موجود در دنیا هماهنگ است. هر نظامی که بخواهد فکری را منتشر کند یا نظمی را تثبیت نماید، این اتفاق می‌افتد.

از این رو اسلام و ایمان با یکدیگر فرق دارند. اسلام آوردن تن دادن به یک نظام و پیروی از یک خط است، حال آن که ایمان یک باور فکری و معنوی است. «قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَلَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا وَلَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ» (حجرات/۱۴)؛ عرب‌های بادیه‌نشین گفتند: «ایمان آورده‌ایم» بگو: «شما ایمان نیاورده‌اید، ولی بگویید اسلام آورده‌ایم، اما هنوز ایمان وارد قلب شما نشده است.» ایمان بر آنان تحمیل نشده است؛ زیرا چنین کاری محال است. ولی شرایط به گونه‌ای فراهم شده است که آنان هماهنگ با خط کلی و نظام عمومی، مسلمان شوند.

بنابراین اگر خداوند از ما نمی‌پذیرد که بنا به تقلید از اجداد و نیاکان خود حرکت کنیم و اگر ایمان با اجبار شکل نمی‌گیرد، پس چگونه ایمان بیاوریم؟ باید روشی وجود داشته باشد که اندیشه را به سوی جزئیات ایمان سوق دهد.

همراه با عناوین قرآنی

اگر آیات مربوط به دعوت به ایمان را پیگیری کنیم، می‌بینیم که قرآن روی برخی از عناوین تأکید کرده است. از جمله این عناوین "برهان" است. همان طور که می‌دانیم، برهان، دلیلی است که اندیشه‌ای را که انسان، اثباتاً یا نفیاً بدان پایبند است، تثبیت می‌نماید. قرآن کریم به گونه‌ای منفی از کسانی سخن می‌گوید که در برابر ایمان مقاومت می‌کنند. اینان می‌گویند: «وَقَالُوا لَنْ يَدْخُلَ الْجَنَّةَ إِلَّا مَنْ كَانَ هُودًا أَوْ نَصَارَى تِلْكَ أَمَانِيُّهُمْ قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ» (بقره/۱۱۱)؛ آن‌ها گفتند: «هیچ کس، جز یهود یا نصاری، هرگز داخل بهشت نخواهد شد.» این آرزوی آن‌هاست! بگو: «اگر راست می‌گویید، دلیل خود را بیاورید.» «أَمْ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ آلِهَةً» (انبیاء/۲۴)؛ آیا آن‌ها معبودانی جز خدا برگزیدند؟! این یک دیدگاه است که معبودانی برای خود برگزیدند. ولی بگو که دلیل خود را برای این کار مطرح کنید. مانعی نیست که تصویری برای خود داشته باشید، ولی ناپسند آن است که برای کار خود دلیلی نداشته باشند. «أَلَيْسَ مَعَ اللَّهِ قُلُوبٌ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ» (نمل/۶۴)؛ آیا معبودی با خداست؟! بگو: «دلایلتان را بیاورید اگر راست می‌گویید.» حتی در روز قیامت نیز از انسان، دلیل می‌خواهند. روزی که مردم در برابر پروردگار جهانیان قرار می‌گیرند. «وَنَزَعْنَا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ شَهِيدًا فَقُلْنَا هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ» (قصص/۷۵)؛ (در آن روز) از هر امتی گواهی برمی‌گزینیم و می‌گوییم: «دلیل خود را بیاورید.» در آن روز انسان در برابر خداوند قرار می‌گیرد تا بر اساس ایمان، حساب خود را پس دهد و اگر کفر ورزیده است، به او گفته می‌شود که دلیل خود را بیاور. «وَمَنْ يَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ لَا بُرْهَانَ لَهُ بِهِ فَإِنَّمَا حِسَابُهُ عِنْدَ رَبِّهِ» (مؤمنون/۱۱۷)؛ و هر کس معبود دیگری را با خدا بخواند، مسلماً هیچ دلیلی بر آن نخواهد داشت. پس حساب او نزد پروردگارش خواهد بود. جالب این است که خداوند به خاطر این‌که او خدای دیگری را خوانده است، مورد بازخواست قرار نمی‌دهد، بلکه از آن جهت او را بازخواست می‌کند که برای این کار دلیل ندارد؛ بنابراین چگونه می‌توانیم متعهد به چیزی شویم که دلیلی



برای آن وجود ندارد. حتی زمانی که قرآن کریم به تبیین اسلام برای مردم می‌پردازد، می‌فرماید: «یا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَكُمْ بُرْهَانٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَأُنزِلْنَا إِلَيْكُمْ نُورًا مُبِينًا» (نساء/۱۷۴)؛ ای مردم! دلیل روشن از طرف پروردگارتان برای شما آمد؛ و نور آشکاری به سوی شما نازل کردیم.

برهان، یعنی داشتن دلیل برای حمایت و تثبیت یک اندیشه که اساس رد یا پذیرش آن است. ما باید متوجه این حقیقت فکری باشیم که انسان همان‌گونه که برای پذیرش چیزی دلیل می‌خواهد، باید برای رد آن نیز دلیل داشته باشد. از این رو، عقیده ما این است که در دنیا، ملحد فکری نداریم. اینان در حقیقت کسانی هستند که شک و تردید دارند. کسانی که نمی‌دانند با کسانی که ملحد هستند، فرق می‌کنند. شاید کسی چون "طلاسم" ایلیا ابوماضی بگوید:

جئتُ لا أعلمُ من أينَ و لكنی أتیتُ
و لقد أبصرتُ قدامی طریقاً فَمَشیتُ
و سابقی سائراً إن شئتُ هذا أم أبيتُ
کیفَ جیتُ؟ کیفَ أبصرتُ طریقی؟
لستُ أدری!

آدمم نمی‌دانم از کجا ولی آمدم.

و پیش روی خویش را نگریستم و راهی یافتم پس حرکت کردم.

و پیوسته حرکت خواهم کرد. چه بخوام چه نخواهم.

چگونه آمدم؟ چگونه راهم را یافتم.

نمی‌دانم.

کسی که می‌گوید: "نمی‌دانم" منظورش این است که با اندیشه‌ها آشنایی ندارم، به آسمان نرفته‌ام، ندیده‌ام، بنابراین شناختی ندارم. اینان به خاطر وضعیت فکری‌شان، منفی‌گرا هستند. چون برای چیزهایی که دیگران مطرح می‌کنند، دلیلی ندارند.



اسلام به شک منطقی و حقیقت‌جوی انسان، احترام می‌گذارد. در این باره دو حدیث از امام صادق (ع) وجود دارد. در یکی از آن‌ها، امام می‌فرماید: «أَوْ أَنَّ الْعِبَادَ إِذَا جَهَلُوا وَقَفُوا وَلَمْ يَجْحَدُوا لَمْ يَكْفُرُوا»؛ اگر مردم آنگاه که نمی‌دانند، توقف کنند و درصدد انکار برنیایند، کافر نمی‌شوند.

همچنین شخصی از امام صادق (ع) پرسید: کسی که در خدا شک کند؟ فرمود: کافر است. عرض کرد: اگر در پیغمبر شک کند؟ فرمود: کافر است. راوی گوید: پس حضرت رو کرد و فرمود: اگر انکار کند، کافر می‌شود.

از این رو، معتقدیم کسانی که وجود خداوند را انکار می‌کنند، برای انکار خود مبنایی ندارند؛ زیرا انسانی که وجود شیئی را انکار می‌کند، باید نسبت به همه جاهایی که این شیء در آن حضور دارد، احاطه داشته باشد. اگر در همه جاها او را نیافتی، در این صورت می‌توانی او را انکار کنی؛ اما انسانی که امکانات محدود و توان بررسی مشخص دارد، چگونه می‌تواند انکار نماید؟

بنابراین اسلام بر برهان تأکید دارد. از راه برهان است که حجت، دلیل و واژگانی نظیر آن مطرح می‌شوند. در این زمینه اسلام همواره از واژه جدال نیز استفاده می‌نماید. منظور از جدال همان درگیری فکری است؛ یعنی این که بر اساس اندیشه معینی، وارد جدال با دیگری شویم. اسلام از جدال و استدلال بسیار سخن گفته و از مؤمنان خواسته است که با روش‌های بهتر با اهل کتاب و دیگران مجادله کنند. از کسانی سخن می‌گوید که بدون داشتن آگاهی لازم، درباره خداوند مجادله می‌کنند. از مردمی سخن می‌گوید که برای کنار زدن حق، دست به دامان باطل می‌شوند. اسلام در موارد بسیاری از جدال سخن رانده است و مجادله کردن انسان را بد نمی‌شمارد؛ اما از انسان می‌خواهد جدال او به گونه‌ای باشد که نشان دهد قضیه اندیشه با قضیه جدال انسانی که می‌خواهد اثبات کند با انسانی که می‌خواهد نفی نماید، فرق می‌کند.



از این رو لازم است که انسان از جدال و گفتگو برای اثبات یا نفی یک اندیشه استفاده نماید. جدال انسان باید از روی آگاهی باشد، باید از موضع هدایت و معرفت مجادله کند. نه این که از روی نادانی مجادله کند؛ زیرا کسانی که از روی نادانی مجادله می‌کنند، نمی‌توانند گامی مثبت در مسیر درست بردارند. این را می‌توان در این آیه کریمه مشاهده کرد که از جدال به ستیزه تعبیر می‌کند: «هَذَا أَنْتُمْ هَؤُلَاءِ حَاجَجْتُمْ فِيمَا لَكُمْ بِهِ عِلْمٌ» (آل عمران/۶۶): شما کسانی هستید که درباره آنچه نسبت به آن آگاه بودید، گفتگو و ستیز کردید. از این رو انسان باید برای اعتقادات خود دلیل داشته باشد، باید برای چیزهایی که نفی می‌کند، دلیل داشته باشد تا فکر او از مبانی استواری برخوردار باشد.

دو راه برای رسیدن به معرفت وجود دارد

در این زمینه می‌خواهیم پرسشی را مطرح کنیم و از طریق آن وارد موضوع شویم. سؤال این است: دو راه برای رسیدن به معرفت وجود دارد. راه اول، راه عقلی است که از راه داده‌های عقل و پویش آن در پهنه اندیشه‌های عقلی فطری عمل می‌کند. البته فلاسفه در این باره اختلاف نظر دارند. روش یونانی از وجود مثل سخن می‌گوید؛ یعنی وقتی انسان در دنیای مثال قرار دارد، دارای یکسری اندیشه‌های عقلی فطری است و بعد آن‌ها را به یاد می‌آورد؛ اما عقلگرایان مسلمان معتقدند که اندیشه‌های فطری اولیه به هیچ سابقه‌ای نیاز ندارد؛ زیرا انسان آن‌ها را با فطرت درک می‌کند؛ مانند «جمع نقیضین امکان ندارد»، «جمع دو ضد امکان ندارد»، «کل بزرگ‌تر از جزء است.» و سایر احکام عقلی که منبع همه احکام دیگر است.

راه عقلی، راه فلسفی است. در راه فلسفی، انسان بدون این که پیگیر جزئیات واقع باشد، به دنیای عقل چنگ می‌زند. از این رو طبق فرضیات حرکت می‌کند و ضرورتی وجود دارد که پویش فکری او ناشی از واقعیت باشد؛ اما راه دوم راه علمی است. این راه همان راه تجربه است که منطق‌های کهن، از آن به روش

استقرائی نیز یاد می‌نماید. چرا که بسیاری از اندیشه‌های اجتماعی، پزشکی، هستی‌شناسی و نظایر آن، از راه فرایند واکاوی جزئیات پدیده به دست می‌آیند. آنچه در این فرایند، به دست می‌آید، تأمل است که شامل همه جزئیات اندیشه و همه اجزای پدیده است. به این ترتیب حکم محصول دقت در واقعیت و تأمل در جزئیات واقعیت است. این همان راه تجربی است که اساس روش علمی را تشکیل می‌دهد و جهان با تکیه بر علم می‌تواند به سوی رشد و پیشرفت گام بردارد.

مسلمانان از هر دو روش استفاده کردند؛ زیرا قرآن کریم نیز هر دو روش را مورد تأکید قرار داده و به یک روش بسنده نکرده است. برای مثال در رابطه با روش عقلی می‌بینیم که خداوند با مشرکان سخن گفته است. اسلام با جامعه‌ای روبرو بود که شرک را مسئله روانی پیچیده‌ای می‌دانست که توان جدایی از آن را در خود نمی‌دید. در این باره منطق واکنشی مشرکان، با منطق اسلام و قرآن بسیار متفاوت است. مشرکان در مقام انکار دعوت حضرت محمد (ص) می‌گفتند: «أَجْعَلِ الْإِلَهَةَ إِلَهًا وَاحِدًا إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ عَجَابٌ * وَأَنْطَلِقَ الْمَلَأُ مِنْهُمْ أَنْ آمَسُوا وَاصْبِرُوا عَلَى آلِهَتِكُمْ إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ يُرَادُ * مَا سَمِعْنَا بِهَذَا فِي الْمِلَّةِ الْآخِرَةِ إِنْ هَذَا إِلَّا خِطَابٌ» (ص/۵-۷)؛ آیا او به جای این‌همه خدایان، خدای واحدی قرار داده؟! این به راستی چیز عجیبی است * سرکردگان آن‌ها بیرون آمدند و گفتند: بروید و خدایانتان را محکم بچسبید، این چیزی است که خواسته‌اند * ما هرگز چنین چیزی در آیین دیگری نشنیده‌ایم؛ این تنها یک آئین ساختگی است.

نگفتند که اندیشه ما چنین مسئله‌ای را نمی‌پذیرد. بلکه اظهار شگفتی کردند و گفتند مسئله این است که از خدایان خود دفاع کنید. ما چنین چیزی را از پدران خود نشنیده‌ایم. انسان با این منطق، در حقیقت از ذات خود می‌گریزد؛ زیرا او از فکر دفاع نمی‌کند، بلکه از میراث، عادت و سنت‌های خود دفاع می‌کند.

این منطق شرک بود. اکنون ببینیم قرآن چه منطقی دارد؟ «أَمْ اتَّخَذُوا إِلَهًا مِنْ الْأَرْضِ هُمْ يَشْرُونُ * لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا» (الأنبياء/۲۱-۲۲)؛ آیا آن‌ها



خدایانی از زمین برگزیدند که (خلق می‌کنند و) منتشر می‌سازند؟! * اگر در آسمان و زمین، جز «الله» خدایان دیگری بود، فاسد می‌شدند.

تعدد، زمینه‌ساز اختلاف است. اگر دو خدا وجود داشت و هر کدامشان از قدرت مطلق برخوردار بود، این چیزی می‌خواست و آن دیگری، چیزی دیگر، یا باید یکی بر دیگری غلبه کند که در این صورت یکی از خدایان باید مغلوب شود؛ چون خداوند باید از قدرت کلی برخوردار باشد یا این که یکی بر دیگری غلبه نماید که در این صورت در هستی چیزی تحقق پیدا نمی‌کند؛ زیرا این چیزی می‌خواهد و آن دیگری رد می‌کند و در صورتی که با هم باشند، امکان تحقق چیزی را ندارند؛ زیرا در آن واحد، امکان تحقق نفی و اثبات وجود ندارد.

خداوند متعال می‌فرماید که به هستی نگاه کنید. در این صورت خواهید دید که این هستی منظم، روی قاعده منظمی سیر می‌کند که هیچ‌گونه اختلال و آشفتگی در آن وجود ندارد. «لَا الشَّمْسُ يَنْبَغِي لَهَا أَنْ تُدْرِكَ الْقَمَرَ وَلَا اللَّيْلُ سَابِقُ النَّهَارِ وَكُلٌّ فِي فَلَكٍ يَسْبَحُونَ» (یس/۴۰)؛ نه خورشید را سزاست که به ماه رسد و نه شب بر روز پیشی می‌گیرد؛ و هر کدام در مسیر خود شناورند؛ بنابراین دلیل نفی شرک این است که شرک سبب بروز فساد در هستی می‌شود و اگر در امر خدایی شریکی وجود نداشته باشد، فساد نیز ایجاد نمی‌شود. قرآن کریم با استفاده از منطق عقلی، به منطق واکنشی مشرکان پاسخ می‌دهد.

در آیه دیگر می‌فرماید: «قُلْ لَوْ كَانَ مَعَهُ آلِهَةٌ كَمَا يَقُولُونَ إِذًا لَابْتَغَوْا إِلَىٰ ذِي الْعَرْشِ سَبِيلًا» (اسراء/۴۲)؛ بگو: «اگر آن چنان که آن‌ها می‌گویند با او خدایانی بود، در این صورت، سعی می‌کردند راهی به سوی صاحب عرش پیدا کنند.» اگر غیر از خداوند که صاحب عرش است، خدای دیگری بود، ماهیت اختلاف و تعدد خدایان، سبب درگیری می‌شد. طبیعی است که فرایند درگیری ایجاب می‌نماید که این خدا برای جنگ و غلبه بر خداوند دیگر، از جایی به جایی دیگر حرکت کند. این



کار تأثیری در هستی ندارد؛ پس اگر تأثیری در هستی ندارد، چگونه وجود او را اثبات می‌کنید؟

در آیه دوم می‌فرماید: «مَا اتَّخَذَ اللَّهُ مِنْ وَلَدٍ وَمَا كَانَ مَعَهُ مِنْ إِلَهٍ إِذًا لَذَهَبَ كُلُّ إِلَهٍ بِمَا خَلَقَ وَلَعَلَّ بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُصِفُونَ» (مؤمنون/ ۹۱)؛ خدا هرگز فرزندی برای خود انتخاب نکرده؛ و معبود دیگری با او نیست؛ که اگر چنین می‌شد، هر یک از خدایان مخلوقات خود را تدبیر و اداره می‌کردند و بعضی بر بعضی دیگر برتری می‌جستند؛ منزّه است خدا از آنچه آنان توصیف می‌کنند.

اگر خدایان متعددی وجود داشت، یا باید هستی را میان خود تقسیم می‌کردند و هرکدامشان صاحب بخشی از هستی می‌شدند که در این صورت هستی این خدا با هستی آن خدای دیگر متفاوت می‌شد، در حالی که اختلافی در هستی وجود ندارد، یا این که این خدا بر آن خدای دیگر غالب می‌آمد و خدای دیگر وجود نداشت. این وضعیت سبب بروز فساد در زمین و هستی می‌گردد.

بنابراین در این زمینه قرآن بر اساس منطق عقلی عمل می‌کند. وقتی که قرآن از مسئله معاد که روز واپسین است، سخن می‌گوید، از دو جهت به این قضیه می‌پردازد: جهت اول - ممکن است یا محال؟ جهت دوم - واقعی است یا غیرواقعی؟ ممکن یا محال بودن معاد، به مردم زمان دعوت مربوط می‌شود. شاید هنوز هم بسیاری از مردم با چنین مسئله‌ای روبرو باشند؛ زیرا آنان میان معقول و مألوف خلط کرده‌اند. معقول چیزی است که عقل به امکان آن حکم می‌نماید. به نحوی که عقل، مانعی عقلی که میان عقل و شیء حائل شود، نمی‌یابد؛ یعنی وجود و عدم شیء در آن واحد، الزامی نباشد؛ چون از موانع عقلی است؛ اما این که چیزی که مألوف نباشد، یعنی این که شیء بیگانه و غریب باشد؛ یعنی به رغم این که شیء وجود داشته است، اما چون در تجارب قبلی خود با آن سروکار نداشته‌ایم، با آن انس نداریم.



در این زمینه، قرآن کریم نوع نگاه آنان به شیء نامأنوس و این که هر چیز نامأنوسی را غیرمعقول می‌دانند، محکوم می‌نماید. می‌فرماید: «وَضَرَبَ لَنَا مَثَلًا وَنَسِيَ خَلْقَهُ قَالَ مَنْ يُحْيِي الْعِظَامَ وَهِيَ رَمِيمٌ» (یس/۷۸)؛ و برای ما مثالی زد و آفرینش خود را فراموش کرد و گفت: «چه کسی این استخوان‌ها را زنده می‌کند در حالی که پوسیده است؟!» در عبارت «وَنَسِيَ خَلْقَهُ» دقت کنید. از سرانجام سخن می‌گویید. می‌گویید چگونه ممکن است چیزی که مرده و از بین رفته است، دوباره به وجود بیاید؛ اما او آغاز را فراموش کرده است که وجود از عدم شکل گرفت. «وَنَسِيَ خَلْقَهُ» در بردارنده همه چیز است. «قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ وَهُوَ بِكُلِّ خَلْقٍ عَلِيمٌ» (یس/۷۹)؛ بگو: «همان کسی آن را زنده می‌کند که نخستین بار آن را آفرید؛ و او به هر مخلوقی داناست!» این تأکید می‌نماید که این مسئله امکان دارد.

اما آیا اصلاً روز آخری وجود دارد یا نه؟ از جنبه عقلی می‌توان به این قضیه پرداخت: «أَفَحَسِبْتُمْ أَنْمَّا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا وَأَنْتُمْ إِلَيْنَا لَّا تُرْجَعُونَ» (مؤمنون/۱۱۵)؛ آیا گمان کردید شما را بیهوده آفریده‌ایم و به‌سوی ما باز نمی‌گردید؟ اگر آخرتی بعد از این دنیا نباشد، معنایش این است که خداوند کار بیهوده‌ای انجام داده است، در حالی که خداوند بسیار والاتر از این است که کار بیهوده انجام دهد. اگر این فکر درست باشد، دنیا مانند حبابی است که آن‌قدر باد می‌کند که سرانجام می‌ترکد، بدون این که چیزی از خود به جای بگذارد؛ بنابراین باید بعد از دنیا، آخرتی باشد؛ چرا که دنیا نشانگر انجام مسئولیت است و آخرت نمودار پیامدهای این مسئولیت را نشان می‌دهد. با توجه به تصدیق رسالت‌های آسمانی نیز می‌توانیم به این فکر پاسخ دهیم؛ زیرا پیامبری که از غیب اطلاع دارد، به ما خبر داده است که آخرتی وجود دارد. بر فرض که نگاه اسلامی به قضیه داشته باشیم، تصدیق آخرت، از درون تصدیق پیامبر نشأت می‌گیرد و ما با تصدیق پیامبر، به نوعی، آخرت را نیز تصدیق کرده‌ایم.



همین طور می‌بینیم که خداوند اندیشه توحیدی را با استفاده از دو راه مورد تأکید قرار می‌دهد. یکی از راه عقلی و دیگری از راه حسی و تجربی. در جنبه عقلی می‌بینیم که این پرسش را در برابر انسان مطرح می‌نماید: «أَمْ خُلِقُوا مِنْ غَيْرِ شَيْءٍ أَمْ هُمُ الْخَالِقُونَ» (طور/۳۵)؛ یا آن‌ها بی‌هیچ آفریده شده‌اند، یا خود خالق خویش‌اند؟! چگونه؟ ما با واقعیت‌ها روبرو هستیم. باید نفس خودمان را بررسی که آیا از هیچ آفریده شده است یا نه؟ اگر آفرینش ما در درون خود، بذره‌ای حتمی نداشته باشد، چگونه امکان دارد که از هیچ به وجود آمده باشیم؟ آیا ما خود، خودمان را آفریده‌ایم؟ اگر عدم بوده‌ایم، چگونه توانسته‌ایم وجود ایجاد کنیم؟

بنابراین باید خالق وجود داشته باشد. تردیدی وجود ندارد چیزی که از هیچ به وجود آمده است، حتمیت وجود خود را در درون خود دارد. به گونه‌ای که وجود او به شیئی خارجی نیاز ندارد که به او وجود بدهد. او خداوند است که وجود او برای توجیه وجود هستی لازم است؛ اما من و شما، اگر وجود داشته باشیم، مشکلی پیش نمی‌آید و اگر وجود نداشته باشیم، بازهم مشکلی ایجاد نمی‌شود؛ بنابراین در وجود انسان، عدم و وجود برابر است. این انسان نیاز دارد که وجود را از چیز دیگری به عاریت بگیرد؛ زیرا در درون خود این وجود را ندارد.

از این رو اگر از هیچ به وجود بیاید، وارد نیست و اگر خودش، خودش را به وجود آورده باشد، معنای این سخن این است که پیش از این که به وجود بیاید، وجود داشته است. انسان نمی‌تواند در شرایطی که معدوم است، موجود نیز باشد. از این رو از ناحیه عقلی، این مسئله بی‌معناست.

قرآن برای اثبات ایمان توحیدی به وسیله واقعیت‌ها، وارد عرصه تجربی می‌شود؛ زیرا وقتی که پدیده‌ای را مورد بررسی قرار دهیم، به نتایج آن نیز ایمان می‌آوریم. همه پدیده‌هایی که منشأ بروز نظریه‌های علمی بوده‌اند، نشان‌دهنده



وجود معینی هستند که به نتایج دیگری دلالت دارند. از این رو، باید پدیده را رصد کنیم تا از این راه، نتایج را نیز دریابیم و فکری را نتیجه‌گیری نماییم. خداوند متعال در قرآن کریم می‌فرماید: «إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَالْفُلْكِ الَّتِي تَجْرِي فِي الْبَحْرِ بِمَا يَنْفَعُ النَّاسَ وَمَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ السَّمَاءِ مِنْ مَاءٍ فَأَحْيَا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَبَثَّ فِيهَا مِنْ كُلِّ دَابَّةٍ وَتَصْرِيفِ الرِّيَّاحِ وَالسَّحَابِ الْمُسَخَّرِ بَيْنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ لآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ» (بقره/۱۶۴)؛ در آفرینش آسمان‌ها و زمین و آمد و شد شب و روز و کشتی‌هایی که در دریا به سود مردم در حرکت‌اند و آبی که خداوند از آسمان نازل کرده و با آن، زمین را پس از مرگ، زنده نموده و انواع جنبنندگان را در آن گسترده و در تغییر مسیر باده‌ها و ابرهایی که میان زمین و آسمان مسخرند، نشانه‌هایی است برای مردمی که عقل دارند و می‌اندیشند.

معنای این آیه این است که هستی به کتاب ایمان تبدیل شده است؛ بنابراین زمانی که پدیده‌های هستی را مورد بازخوانی قرار می‌دهیم، اسرار درونی این پدیده‌ها را بررسی می‌کنیم و به این نتیجه می‌رسیم که همه چیز، حتی اشیای خیلی کوچک، باید تابع نظم دقیقی باشند، امکان ندارد این هستی، بدون قدرتی باشد که نظم ببخشد و مراقب این نظام باشد.

اگر باز هم پیگیری کنیم: «إِنَّ اللَّهَ فَالِقُ الْحَبِّ وَالنَّوَى وَالْحَيِّ مِنَ الْمَيِّتِ وَمُخْرِجُ الْمَيِّتِ مِنَ الْحَيِّ ذَلِكُمْ اللَّهُ فَأَنَّى تُؤْفَكُونَ * فَالِقُ الْإِصْبَاحِ وَجَعَلَ اللَّيْلَ سَكَنًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ حُسْبَانًا ذَلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ» (انعام/۹۵-۹۶)؛ خداوند، شکافنده دانه و هسته است؛ زنده را از مرده خارج می‌سازد و مرده را از زنده بیرون می‌آورد؛ این است خدای شما! پس چگونه از حق منحرف می‌شوید؟ او شکافنده صبح است؛ و شب را مایه آرامش و خورشید و ماه را وسیله حساب قرار داده است؛ این، اندازه‌گیری خداوند توانای داناست.



این آیات تأکید می‌کنند که انسان باید پدیده‌های هستی را در دو جهت مورد بررسی و واکاوی قرار دهد. اول - جهتی که دستاوردهای علمی در پی دارد و دوم- جهتی که دستاوردهای اعتقادی برای انسان دارد؛ اما در جهتی که باعث دستاوردها و پیشرفت‌های علمی می‌شود، انسان باید پدیده‌ها را بشناسد و از اسرار آنها آگاه شود و از آنها بهره‌برداری نماید. باید ابرهایی را که میان زمین و آسمان قرار دارند، بررسی کند، باید نزول باران را مورد بررسی قرار دهد، باید تفکر کند که چگونه ممکن است این آسمان، بدون آن که ستونی داشته باشد، برافراشته باشد. باید تمام این موارد را بررسی کند تا از رازهای آن آگاه شود و از یافته‌های آن در مسیر زندگی استفاده کند؛ زیرا خداوند همه این‌ها را در تسخیر انسان قرار داده است تا او بر اساس نتیجه‌گیری‌های خود، از آنها بهره‌برد. بعد از این که انسان با قدرت عقل خود، این پدیده‌ها را مورد بررسی قرار داد، چنین نتیجه می‌گیرد که امکان ندارد بدون وجود یک قدرت عاقل، چیزی معقول وجود داشته باشد و بدون وجود قدرت نظم دهنده، چیزی منظم وجود داشته باشد و بدون این که قدرتی برای محافظت و مواظبت از اشیاء وجود داشته باشد، چیزی تداوم یابد. درست همانند آن پیرزن که وقتی از او سؤال شد چه دلیلی برای وجود خداوند داری؟ گفت: همین دوک نخ‌ریسی. اگر آن را به حرکت درآورم، می‌گردد و اگر دست نگه‌دارم، از حرکت باز می‌ایستد.

یعنی باید برای حرکت و سکون دنیا، قدرتی وجود داشته باشد که به حرکت و سکون آن نظم دهد. درست به همین دلیل است که می‌بینیم تأکید خاصی وجود دارد که علاوه بر جنبه عقلی، به جنبه تجربی نیز پرداخته شود.

«قُلْ أَنْظَرُوا مَاذَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا تُغْنِي الْآيَاتُ وَالنُّذُرُ عَنْ قَوْمٍ لَّا يُؤْمِنُونَ» (یونس/۱۰۱)؛ بگو: «نگاه کنید چه چیزی در آسمان‌ها و زمین است.» اما این آیات و اندازها به حال کسانی که ایمان نمی‌آورند مفید نخواهد بود. به همه پدیده‌های هستی نگاه کنید، آنها را مورد بررسی قرار دهید، آنها را مورد



استفاده قرار دهید تا به وسیله آن‌ها اندیشه تازه‌ای به زندگی خود ارائه دهید و با منافع تازه‌ای آشنا شوید: «وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا سُبْحَانَكَ فَقِنَا عَذَابَ النَّارِ» (آل عمران/۱۹۱)؛ و در اسرار آفرینش آسمان‌ها و زمین می‌اندیشند؛ (و می‌گویند:) بار الها! اینها را بیهوده نیافریده‌ای! منزهی تو! ما را از عذاب آتش، نگاه دار. با بررسی نفس خود و عقل خود که چگونه پویش می‌کند و با بررسی اعضا و جوارح ریز و درشت خود، می‌توانی به ایمان برسیم. می‌بینیم که در این موارد تأکید بسیاری روی جنبه تجربی شده است. روشی که پدیده‌ها را زیر نظر دارد تا از آن‌ها به نتیجه‌گیری مطلوب برسد. روی جنبه عقلی نیز تأکید بسیار شده است. روشی که پدیده‌ها را زیر نظر دارد تا آن‌ها را مورد بررسی قرار دهد و آن‌ها را با اندیشه‌های دیگر مقایسه نماید تا به نتیجه مطلوب برسد.

همین‌طور اشارات مربوط به روش تجربی را در آن دسته آیاتی که از عبرت‌گیری سخن می‌گویند، می‌توان مشاهده کرد: «فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِيَ الْأَبْصَارِ» (حشر/۲)؛ پس عبرت بگیرید ای صاحبان بصیرت. عبرت‌گیری به چه معناست؟ باید سعی کنیم که هر پدیده‌ای را بررسی کنیم تا از آن درس و اندیشه‌ای بگیریم. «قَدْ كَانَ فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةٌ لِّأُولِيَ الْأَلْبَابِ» (یوسف/۱۱۱)؛ در سرگذشت آن‌ها درس عبرتی برای صاحبان اندیشه بود. باید به تجارب دیگران توجه کنیم تا با استفاده از تجارب آنان، به اندیشه دست یابیم تا به وسیله آن بتوانیم به اندیشه تازه‌ای برسیم یا آن که اندیشه‌ای را غنی سازیم.

«يَقْلَبُ اللَّهُ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَعِبْرَةً لِّأُولِيَ الْأَبْصَارِ» (نور/۴۴)؛ خداوند شب و روز را دگرگون می‌سازد؛ در این عبرتی است برای صاحبان بصیرت. همین‌طور می‌بینیم که قرآن از مسائل تاریخی و چگونگی به دست آوردن اندیشه‌های مورد نیاز از آن‌ها سخن می‌گوید. «أَفَلَمْ يَهْدِ لَهُمْ كَمْ أَهْلَكْنَا قَبْلَهُمْ مِنَ الْقُرُونِ يَمْشُونَ فِي مَسَاكِينِهِمْ إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَاتٍ لِّأُولِيَ النَّهْيِ» (طه/۱۲۸)؛ آیا برای



هدایت آنان کافی نیست که بسیاری از نسل‌های پیشین را هلاک نمودیم و این‌ها در مسکن‌های آنان راه می‌روند. مسلماً در این امر، نشانه‌های روشنی برای خردمندان است. «أَوْلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَيَنْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ كَانُوا أَشَدَّ مِنْهُمْ قُوَّةً» (روم/۹)؛ آیا در زمین گردش نکردند تا ببینند عاقبت کسانی که قبل از آنان بودند چگونه بود؟ آن‌ها نیرومندتر از اینان بودند. «قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِكُمْ سُنَنٌ فَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ» (آل عمران/۱۳۷)؛ پیش از شما، سنت‌هایی وجود داشت؛ پس در روی زمین، گردش کنید. «قُلْ سِيرُوا فِي الْأَرْضِ ثُمَّ أَنْظِرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُكْذِبِينَ» (انعام/۱۱)؛ بگو: «روی زمین گردش کنید! سپس بنگرید سرانجام تکذیب کنندگان آیات الهی چه شد؟!» این سخنان به ما می‌فهماند که باید پدیده‌ها و تجربه‌ها را پیگیری کنیم. فرقی ندارد که این تجارب از دیگران باشد یا خود ما.

نقش حس در فرایند شناخت

در این زمینه می‌خواهیم روی یک نقطه اساسی تأکید کنیم. وقتی خداوند متعال برای ما از مردمی سخن می‌گوید که قلب دارند، ولی به وسیله آن تعقل نمی‌کنند، گوش دارند، ولی به وسیله آن نمی‌شنوند و چشم دارند، ولی به وسیله آن نمی‌بینند، هدف خداوند این است که مردم از این وسایل برای کسب شناخت استفاده کنند؛ زیرا این‌ها ابزار رصد هستند. همان‌گونه که مردم از عقل خود چنین استفاده می‌کنند، باید از گوش‌های خود به عنوان ابزاری برای شناخت تجارب دیگران استفاده کنند. معنای این سخن آن است که قرآن کریم، همان‌طور که در فرایند شناخت، برای عقل، نقش اساسی قائل است، حس را نیز مهم و صاحب نقش می‌داند. به این ترتیب قرآن کریم، روش علمی را که در آن برای نتیجه‌گیری مطلوب، پدیده‌ها مورد رصد و بررسی قرار گرفته با روش عقلی که اندیشه با اندیشه‌های دیگر مقایسه می‌شود یا اندیشه جدیدی از آن نتیجه‌گیری می‌شود، جمع می‌نماید.



وقتی که حرکت اسلام را در جامعه اسلامی مورد بررسی قرار می‌دهیم، در می‌یابیم که اسلام توانست در کمتر از صد سال، به اسباب معرفت و علم دست یابد و در خط تجربه و جدال به پیش برود. به این ترتیب جامعه اسلامی دارای چند جریان عقلی در عرصه‌های فکری، اعتقادی و مسائل فلسفی گردید. ملاحظه می‌کنیم که دانشمندان توانستند در زمینه‌های هیأت، پزشکی و شیمی و نظایر آن به دستاوردهای بسیاری دست یابند.

جامعه ما، پیش از آمدن اسلام، جامعه‌ای بدوی و جاهلی بود؛ اما همین جامعه به مدد اسلام به جامعه‌ای متمدن تبدیل شد که دستاوردهای تمدنی خویش را در اختیار تمدن‌های دیگر قرار داد. راز جامعه اسلامی، قرآن و اسلام است. ما به عنوان مسلمان، وقتی خردهای خود را از حرکت باز داشتیم و از حواس خود برای کسب معرفت استفاده ننمودیم، این دیگران بودند که به وسیله چیزهایی که از خود ما گرفته بودند، شروع به ابداع کردند و ما عقب گرد کردیم و بیش از پیش دچار عقب افتادگی شدیم. علت این تغییر وضعیت این است که قرآن، به وسیله‌ای برای تبرک و استخاره تبدیل شد، نه برای شناخت و کسب معرفت. قرآن استخاره نمی‌تواند چیزی در اختیار ما قرار دهد؛ زیرا هدف قرآن، تربیت انسانی - قرآنی است. دیگران به این نکته پی برده و در مسیر پیشرفت و تمدن گام برداشتند. قرآن هنوز هم می‌فرماید: «وَقُلْ اَعْمَلُوا فَسَيَرَى اللّٰهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ وَالْمُؤْمِنُونَ» (توبه/۱۰۵)؛ بگو: عمل کنید. خداوند و فرستاده او و مؤمنان، اعمال شما را می‌بینند.

چند پرسش درباره این بحث

پیرامون تحمیل نظام بر غیر مسلمانان فرمودید که این کار یکی از ضروریات تحمیل نظام است، نه اجبار به پذیرش دین. اگر چنین باشد، چه اشکالی دارد که قدرت‌های بزرگ نیز به خاطر باورهای فکری خود و تلاش برای حفظ موجودیت و نظام مورد نظر خود، کشورهای کوچک و اقلیت‌ها را سرکوب کنند؟

مسئله این است که قدرتهای بزرگ یا دولت‌های دیگر، به خاطر خودشان دست به سرکوب می‌زنند. اینها می‌خواهند بر ثروت‌های دیگران سیطره یابند و می‌خواهند بر دیگران حاکم شوند و آنان را تحت فشار قرار دهند؛ اما اسلام بر اساس همکاری دیگران عمل می‌کند. اگر آنان خواهان صلح و سازش باشند، اسلام نیز وارد مصالحه با آنان می‌شود. از این رو قالب ذمه تنها نوع رابطه میان مسلمانان و غیرمسلمانان نیست. بلکه قالب معاهده نیز وجود دارد. پیامبر اسلام معاهده‌ای میان یهودیان و مسلمانان ایجاد کرد. اگر کسی نه صلح کرد و نه خواهان معاهده و پیمان بود، معنایش این است که او در پی جنگ است. وقتی پای جنگ در میان بیاید، معنای آن این است که حاکمیتی می‌خواهد در برابر سلطه جویی و غلبه خواهی حاکمیت‌های دیگر ایستادگی کند و از خود دفاع نماید. از این رو، حرف ما این است که این مسئله به حاکمیت اسلامی ارتباط دارد، نه اجبار، فشار، سرکوب و تلاش برای سیطره یافتن بر منابع و ثروت‌های دیگران به نفع مسلمانان.

عقل در تفسیر بسیاری از احکام اسلامی ناتوان است. از این رو چاره‌ای نمی‌بیند جز این که «وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا لِمُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ» (احزاب/۳۶)؛ هیچ مرد و زن با ایمانی حق ندارد هنگامی که خدا و پیامبرش امری را لازم بدانند، اختیاری داشته باشد. آیا وقتی که بسیاری از احکام دینی به عنوان مسلمات مطرح می‌شوند که جای هیچ‌گونه بحث و جدلی درباره آن‌ها نیست، چنین منطقی، منطبق تعطیل کردن عقل نیست؟

واقعیت این است که این آیات به معنای پیروی از نظامی است که فرد به آن باور دارد و نباید از آن تخطی نماید؛ اما این که انسان، بکوشد حکم شرعی را درک کند یا برای جدل وارد مناقشه با حکمی شرعی شود و بفهمد که آیا این حکم، حکم الهی است یا نه این حق انسان است که پرسش‌های خود را مطرح کند



و در جایی که پای فهم و مناقشه در یک حکم دینی در میان است، علمای آگاه نیز باید به این پرسش‌ها پاسخ دهند.

به مانند نظام‌های دیگر، در اسلام نیز یکسری احکام عبادی وجود دارد. در این موارد نمی‌توان وارد مجادله و مناقشه شد. نمی‌توان سؤال کرد: چرا نماز صبح دو رکعت است؟ چرا نماز ظهر، عصر و عشاء چهار رکعت است؟ اگر دنبال عدد و رقم باشیم، همیشه با چرا روبرو هستیم. اینها چیزهایی است که به سر و علم الهی مربوط می‌شود.

اما در رابطه با مسائل دیگر، مانند معاملات و نظایر آن، در میراث حدیثی ما چیزهایی بسیاری درباره علل الشرایع و فلسفه احکام وجود دارد. قرآن کریم درباره نماز به ما می‌گوید که نماز از فحشا و منکرات نهی می‌نماید. بر این عقیده هستیم که جدال در این موارد، آزاد است. ولی انسانی که به خداوند ایمان دارد، اگر فلسفه یک حکم شرعی را درک نکرد، اما دانست که از سوی خداوند صادر شده است، باید به آن تعبد داشته باشد. درست مانند دستورات پزشک. ما می‌کوشیم که برای درک دستورات پزشک، با او وارد مناقشه شویم؛ اما اگر نفهمیدیم، ولی دانستیم که پزشک خیرخواه ماست، تسلیم دستور او می‌شویم.

نظر شما در باب تفسیر برخی از آیات قرآن کریم بر اساس نظریات علمی چیست؟

من موافق این کار نیستم؛ زیرا نظریات علمی پویا و متغیرند. حقایق علمی مانند حقایق ریاضی ($1+1=2$) که تغییرناپذیرند، با نظریات علمی فرق می‌کنند. اگر امروز قرآن را بر اساس یک نظریه علمی تفسیر کردیم، شاید فردا باطل بودن این نظریه ثابت شود. اگر قرآن کریم را تابع نظریه اول کردیم، چه اتفاقی خواهد افتاد؟ قرآن کتاب نظریات نیست. شاید در قرآن اشاراتی وجود داشته باشد که به این نظریات ربط داشته باشند.



اسلام عدم تقلید در اعتقادات را واجب کرده و آزادی عقیده را مورد تشویق قرار داده است. ولی اگر فرد مسلمان به باوری مخالف با عقیده رسید، مرتد می‌شود و باید کشته شود. آیا این دو مسئله با یکدیگر تناقض ندارد؟ ارتداد از دین با شک در دین فرق دارد. کسی که در دین شک کند، مرتد نیست؛ اما اگر چیزی را انکار کند که دلیلی برای انکار آن ندارد، مرتد می‌شود. مسئله ارتداد به نظام جامعه مربوط می‌شود و به آزادی فکر در جامعه ارتباط ندارد.

حدیثی از امام صادق (ع) وجود دارد که می‌فرماید: «و من زعم أنه يعتبر بالصفة فقد أحال علی غائب. إن معرفة عین الشاهد قبل صفته»؟ یعنی پیش از این که از صفات خداوند حرف بزنی، باید به وجود خداوند ایمان داشته باشی. شاید تأکید حدیث روی این نکته باشد. شاید معنای این حدیث این باشد که باید از راه شناخت ذات خداوند، او را بشناسیم نه آثار او؟ مسئله این است که در قرآن کریم، خداوند از ما می‌خواهد که او را به واسطه آفریده‌هایش بشناسیم. ما نمی‌توانیم از راه ذات خداوند، او را بشناسیم.